

أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

گوشه‌ای از شؤون اخلاقی و اجتماعی حضرت آقای صالح علیشاه^۱

نوشته آقای حاج دکتر نورعلی تابنده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چنان پر شد فضای سینه از دوست که نقش خویش گم شد از ضمیرم
مخلص بدون اینکه خود را به اصطلاح عقل کلّ و مصون از هر خطا بدانم، به
نتیجه گیری‌های فکری خود معتقدم و مادام که به همان طریق استدلال عقلانی که
کلمه‌ای را بر من القا کرده است خلاف آن فکر براریم ثابت نشود، بدان پای بند
می‌باشم و تصوّر می‌کنم این رویه حدّ اعتدال بین دهان بینی یا ضعف نفس و
لجاجت یا خودکامگی باشد.

۱. این مقاله از کتاب یادنامه صالح که به مناسبت یک صدمین سال تولّد قطب وقت سلسله نعمت‌اللهی گنابادی حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن بیچاره بیدختی صالح علیشاه به‌همت کتابخانه صالح حسینیّه امیرسلیمانی تهران چاپ شده بود (تهران، ۱۳۶۶ شمسی) انتخاب و مختصر شد تا به مناسبت یادبود سالگرد رحلت آن بزرگوار در نهم ربیع‌الثانی ۱۳۸۶ (مطابق ۶ مرداد ۱۳۴۵ و ۲۸ ژوئیه ۱۹۶۶) در عرفان ایران چاپ شود. مؤلف محترم برای این چاپ اضافات و اصلاحاتی در مقاله اعمال کردند.

اما در طول زندگی خود فقط یک استثناء بر این رویه داشتم و آن هم تسلیم مطلق و کامل در برابر اوامر و دستورات پدر بزرگوارم حضرت صالح علیشاه بود. زیرا بدو به تجربه دریافتم و سپس احساس کردم، از علم الیقین به عین الیقین رسیدم، که «هرچه آن خسرو کند شیرین بود» و این شیرینی را از آنجا می دانم که باگوش جان از زبان دل وی اِنِّیْ اَعْلَمُ مِنَ اللّٰهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۱ را شنیدم.

حرف و صوت و گفت را بر هم زخم تا که بی این هر سه با تو دم زخم^۲ بدین نحو می توانم مدعی شوم که در برابر ایشان واقعاً نقش وجود و شخصیتیم از ضمیرم گم شده بود و این سلطه معنوی را بر خود احساس کرده و در کمال لذت معنوی بدان تسلیم بودم.

این مقدمه را به جای تمام خاطرات معنوی و عرفانی که از ایشان دارم می نگارم زیرا در این یادداشت ها به دلایل مختلف قصد ندارم از مقامات معنوی ایشان سطوری بنگارم زیرا:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست^۳ و به همین اکتفا می کنم که مرا از من گرفته و فضای سینه مرا پر کرده بود و همین آیت برای من کافی است. مضافاً به اینکه اولاً: مسایل عرفانی و معنوی به بیان و قلم در نمی آید و زندانی کردن آن معانی عالیه در بیان و قلم نارسای من از قدر و ارزش آن می کاهد نه آن که بر آن بیافزاید:

هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل گردم از آن^۴ ثانیاً: چون خود در سطح پائینی از معرفت قرار دارم، از مکارم آن بزرگوار

۱. من از خدای آن دانم که شما ندانید (سوره یوسف، آیه ۹۶).

۲. مثنوی معنوی، طبع نیکلسون، دفتر اول، بیت ۱۷۳۰.

۳. همان، دفتر اول، بیت ۱۳۰.

۴. همان، دفتر اول، بیت ۱۱۲.

جز آنچه شایسته این سطح است، درک نکرده‌ام و بیان آن نه برای خواننده سطح بالا مفید است و نه می‌تواند معرف سطوح بالاتر از معرفت من باشد و لذا از شأن مطلب می‌کاهد.

ثالثاً: مسایل معنوی مصداق روشن الطُّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ^۱ می‌باشد و لذا من نمی‌خواهم با بیان سطح معرفت خویش در دیگری القاء باور خاصی بکنم و از اینکه مسئول القای باوری به دیگران باشم ابا دارم.

بنابراین خاطرات و یادداشت‌هایی را که مربوط به زندگی این جهان، روش زندگی، اخلاق و خلاصه ظواهر امور است، خواهم نوشت و خواننده از دقت در همین خاطرات، عظمت و معنویت آن بزرگوار را به اندازه درک خویش احساس خواهد نمود.

هانری کربن مستشرق فرانسوی

طی چند سفری که به اروپا کردم - چه برای ادامه تحصیل در رشته دکترای حقوق که در سال ۱۳۳۶ شمسی به انجام آن توفیق یافتم، چه استفاده از بورس یکسال و نیمه دولت فرانسه و چه سفرگردشی - با هانری کربن مستشرق و محقق فرانسوی در تماس بودم و کتب مرحوم آقای حاج ملاسلطانمحمد گنابادی (سلطان‌علیشاه) و جانشینان ایشان را به وی دادم که جلب نظر او را نموده بود و به خصوص به تفسیر بیان السَّعَادَةِ علاقه نشان می‌داد. در اثر توصیه و حتی اصرار او رساله‌ای درباره مؤلف تفسیر در انستیتوی تحقیقات عالیه زیر نظر وی گرفته و به ثبت رساندم. علاقه او به این امر تا بدان حد بود که در پاسخ مخلص که مشکلات سفر به فرانسه را گفتم و اشعار داشتم که به سمت قضاوت مشغولم و امکان آمدن به

۱. راه‌های به سوی خدا به تعداد نَفَس‌های خلایق است.

فرانسه کمتر دست می‌دهد، اظهار داشت: اما تهیه متن رساله که در ایران امکان دارد و بلکه مناسب‌تر نیز می‌باشد؛ در آنجا انجام خواهی داد. بعد از تهیه رساله مبادله نظر بین تهیه‌کننده و استاد راهنما (منظور خود اوست) با پست عملی است و قول داد که بعد از تکمیل و تایپ رساله شخصاً دنبال تشریفات اداری رفته، بعد از تعیین جلسه دفاع از تز موقع مناسب را به اینجانب اطلاع داده و دعوت‌نامه رسمی از طرف انستیتو (یا سایر مؤسسات مربوطه دولت فرانسه) را برای من بفرستد که امکان اعطای مأموریت فراهم گردد و به هزینه دولت فرانسه برای گذراندن رساله به اروپا بروم. متأسفانه رساله آماده نگردید و این امکانات سلب شد ولی یادداشت‌های متفرقه آن را دارم. و اینک خلاصه قسمتهایی از آن یادداشت‌ها را تقدیم می‌دارم به امید اینکه خداوند توفیق جمع‌آوری و تدوین آن یادداشت‌ها را اعطا فرماید که به صورت کتابی مستقل تقدیم علاقه‌مندان نمایم.

موضوع رساله "شرح مکتب و روش حاج ملا سلطان محمد گنابادی و یک قرن مکتب او"^۱ بود. منظور از "یک قرن مکتب او" فاصله بین منصب ارشاد مرحوم آقای سلطان علیشاه و وفات مرحوم آقای صالح علیشاه است که صد سال شمسی می‌شود.

آقای سلطان علیشاه فرزند صلیبی و روحانی خود آقای حاج ملاعلی نورعلیشاه را به مسند ارشاد و جانشینی خود منصوب کردند که ایشان نیز فرزند صلیبی و روحانی خود (آقای صالح علیشاه) را بدین سمت منصوب کردند. آقای سلطان علیشاه فرزند و نوه خویش را مستقیماً تحت تربیت معنوی خویش آماده تکیه‌زدن بر منصب ارشاد نمود.

1. Hagiographie de Hadj Molla Soltan Mohammad, Soltan Ali Shah et une Siècle de Son Ecole.

من که دوران حیاتم را تا زمان فوت آقای صالح‌علیشاه زیر نظر و تربیت ایشان گذرانده‌ام، می‌توانم بگویم که روش ایشان همان بود که در کتب جدّ بزرگوارشان بر مبنای تعالیم عالیّه اسلامی و مشرب عرفانی بیان شده بود. و بنابر گفته مسن ترها و پیرمردهای قدیم عیناً روش جدّ بزرگوارشان بوده و حضرت ایشان تجسّم این مکتب الهی بودند. می‌توان گفت مراحل سلوک را عمدتاً در زمان جدّ بزرگوار گذرانده بودند، به نحوی که بعد از رحلتشان به فاصله کوتاهی مناصب مختلف و درجات تدریجی ارشاد را طی کرده و در سنّه ۱۳۳۰ قمری یعنی سن ۲۲ سالگی و زمان حیات پدر، جانشینی ایشان اعلام شده بود. ایشان در زمان حیات پدر تصرفات و دخالت به عنوان جانشینی می‌کردند کما اینکه به نیابت از پدر به آقای حاج میرزا حبیب‌الله حایری قزوینی (فرهنگ) مقیم کربلا اعطای منصبی نمودند.^۱

در آخرین سفری که مرحوم آقای نورعلیشاه به تهران و کاشان مسافرت کردند و در کاشان مسموم گردیدند، مرحوم آقای صالح‌علیشاه در خدمتشان نبودند و در گناباد مانده بودند. اشتیاق دیدار پدر و پیر هم چنین ناملایمات محیط گناباد موجب گردید، تلگرافاً اجازه بخواهند تا در تهران یا کاشان به ایشان ملحق گردند. آقای نورعلیشاه چنین پاسخ دادند: «حرکت شما موقوف، به طرف گناباد حرکت کنید... رویه و رفتار شما تماماً مانند مرحوم آقا (حضرت سلطان‌علیشاه) است بدون کم و زیاد...».

و آخرین دستورالعمل بود که رفتار آقای صالح‌علیشاه را مشابه و هم‌سنگ آقای سلطان‌علیشاه قرار داده بود و الحق این دستورالعمل مانند سایر دستورات دقیقاً اجرا گردید.

۱. نایغه علم و عرفان، حاج سلطان‌حسین تابنده، چاپ دوم، ص ۳۷۵.

از اینکه از خود زیاد حرف زدم (و شاید به ناچار باز هم همین تکرار شود) عذر می‌خواهم. معذوریت من از این جهت است که ناچار در خاطره‌هایی که دارم - دیده و شنیده‌ام - برداشت شخصی خویش را بیان می‌کنم. هر که بدنبال گل است، باید تحمل شاخ و برگ و احیاناً خار را نیز داشته باشد و هر که این نوشته را بخواند آنچه مربوط به گل است، در دل و سینه جای خواهد داد و خارها را یا دور انداخته و یا تحمل خواهد کرد.

سلوک و تربیت - سلسله انتقال تربیت

هر بشری تربیت‌پذیر است و تربیت در سرنوشت انسان و جامعه بشری نقش اساسی دارد، همان‌طور که فطرت نیز نقش عمده‌ای دارد. این تربیت که به معنای اخص در عوالم معنوی و روحانی عرفان از آن به «سلوک» تعبیر می‌گردد، شرط ضروری تکامل معنوی است. در مقابل آن، نقش فطرت در سیر الی‌الله بصورت «جذبه» جلوه‌گر می‌شود، بدین توضیح که فطرت شخص از لحاظ تجانس با عوالم معنوی و عشق الهی او را به سوی مقصد می‌کشاند بدون اینکه حتی خود او کاملاً به طی طریق شاعر باشد، همانند آهن که جذب آهن‌ربا می‌شود. مجذوب را به مسافری تشبیه می‌کنند که با هواپیما به مقصد می‌رسد بدون اینکه از رنج راه آگاه باشد و سالک را به کسی که پای پیاده، رو به مقصد به راه افتاده است.

مجذوب یا سالک صرف (اگرچه مجذوب هم همواره لااقل اندکی سلوک دارد و سالک نیز تا اندکی جذبه نداشته باشد به راه نمی‌افتد) نمی‌تواند راهنمای دیگران باشد. سالک مجذوب یا مجذوب سالک است که در صورت وصول به کمال استعدادی خویش می‌تواند برحسب درجه این کمال دیگران را در طی

طریق مدد نموده و راهنمایی کند. این نکته همان است که علمای روانشناسی تربیتی می‌گویند که اگر تربیت و فطرت هماهنگ باشند، شخص را به کمال استعداد خویش می‌رسانند.

علیهذا توجه به محیط زندگی، تربیت‌ها و مشاهدات هر شخص ضرورت دارد و اعتقاد به اینکه این تربیت‌ها و مشاهده‌ها (بخصوص در محیط خانواده) در افکار و روش‌های بعدی حتی والاترین شخص معنوی مؤثر است، از شأن آنها کم نمی‌کند. منتهی یکی ادب را از بادبان می‌آموزد و یکی از بی‌ادبان و سومی از هر دو گروه. بزرگان و حتی معصومین، فطرت‌های الهی را با آب تربیت و سلوک بارور ساختند و به کمال خویش رسیدند.

پیغمبر صلی الله علیه و آله از مشاهده رفتار مشرکین مکه، ظلم و ستم قریش، از بی‌ادبان ادب آموخت و دست الهی که خمیر او را عجین فرمود به او دستور داد که اعلام دارد: *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ*^۱ و به همین جهت وی را بعد از سیر عادی بشری و تکامل الهی خویش، در سن ۴۰ سالگی به نبوت مبعوث فرمود.

علی علیه السلام که در مکتب پیغمبر پرورش یافت نیز از بی‌ادبان ادب آموخت. فاطمه زهرا علیها السلام و حسنین علیهما السلام هم از مکتب نبوت و ولایت تعلیم گرفتند.

نیاز بشر به تعلیم گرفتن چیزی از شأن انبیاء و اولیاء و اوصیاء نمی‌کاهد، زیرا جایی که خداوند می‌فرماید: *وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ*، پیغمبر مأمور می‌شود که اعلام دارد بشری مانند دیگران است و هزاران نمونه دیگر؛ لذا آنچه لازمه فطرت بشری

۱. من بشری همانند شما هستم الا اینکه به من وحی می‌شود که خدای شما خدایی یگانه است (سوره کهف، آیه ۱۱۰).

۲. خداوند اسماء را به آدم تعلیم داد (سوره بقره، آیه ۲۹).

است در آنها وجود داشته و تمام مقتضیات فطرت در مورد آنها نیز صادق هست. نیاز به تعلیم گرفتن جزء فطرت بشر است که تمایل به تکامل دارد.

حضرت صالح علیشاه قسمت اعظم عمر خویش را مستقیماً تحت تربیت و ارشاد مرحوم جدّ بزرگوارشان و نیز پدرشان بودند. مرحوم سلطان علیشاه نیز از اوایل جوانی و بخصوص بعد از ورود در سلک عرفان از محضر مرحوم حاج ملاعلی پدر همسر خویش (جدّ مادری مرحوم حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی) استفاده می‌کردند و در سلوک و مراتب تربیتی از ایشان کسب فیض می‌نمودند، علیهذا در بسیاری از امور و برداشت‌های اجتماعی تشابهات و وحدت‌هایی مشاهده می‌شود که چون اشاره به همه آنها موجب تطویل مقال می‌شود، به طور نمونه سه برخورد حضرت صالح علیشاه، حضرت سلطان علیشاه، مرحوم حاج ملاعلی در قلمرو مسائل اجتماعی، اقتصادی ذیلاً ذکر می‌شود:

سادگی و عدم تکلف در زندگی

مرحوم حاج ملاعلی که از بزرگان فقها و زهاد بود، سمت امامت جماعت مسجد بیدخت را داشتند. ایشان در عالم عرفان وارد شده و مسلک عرفانی داشت و مورد اعتماد و احترام همه اهالی بود، به طوری که هنوز هم مقبره ایشان مورد تبرّک و زیارت اهالی قرار می‌گیرد. آقای سلطان علیشاه بعد از آن که در منقول به درجه اجتهاد رسیده، و در معقول متبحر گشتند، در عالم عرفان وارد شده و سلوک معنوی خود را آغاز کردند. در این ایام مرحوم حاج ملاعلی که این منسوب خویش را مستعدّ و قابل دیده و همچنین ورود او را در عالم عرفان ارج می‌نهاد و تجانس معنوی فیما بین را احساس می‌نمود، وی را به دامادی خویش برگزید و ایشان را از نوده گناباد به بیدخت آورده و تحت تربیت خویش قرار داد تا هم

ظاهراً ایشان را به جامعه بشناساند و هم معنأ سلوک ایشان را موردنظر قرار دهد. مرحومه زهرا بیگم فرزند حضرت سلطان علیشاه و جدۀ مادری نگارنده پس از بیان این مطلب داستانی را به شرح زیر نقل می‌کردند:

مرحوم حاج ملاعلی طبق عرف عامۀ مردم آن زمان که چای متداول نبود از مهمان‌ها با جوشانده کراپته (زیره سبز) و به جای قند با کشمش پذیرائی می‌کرد. از قهوه‌ریزی که در اطاق خود ایشان می‌جوشید کراپته را در پیاله‌های کاشی ساخت محل ریخته، شخصأ به مهمانها می‌داد. آقای سلطان علیشاه هم که در آن ایام، جوان و تازه داماد بودند در پذیرایی کمک می‌کردند.

حکومت (فرماندار) و نایب‌الحکومه‌ها در بدو خدمت حضور حاج ملاعلی شرفیاب می‌شدند و یکبار که حاکم تازه وارد ولایت به دیدن مرحوم حاج ملاعلی آمده بود، بعد از خاتمۀ ملاقات و رفتن حاکم، آقای سلطان علیشاه خطاب به حاج ملاعلی کرده، گفتند: «خالو، بهتر است شما سماور و استکان داشته باشید تا مهمان‌هایی از قبیل حاکم و امثال او که می‌رسند در اطاق دیگری چای دم شود و آن را با استکان و قند بیاورند.» ایشان پاسخ فرمودند: «نه خالو! از من همین‌طور خوب است...»

مرحوم آقای حاج محمد صادق سعیدی معین‌الاشراف (همسر خواهر حضرت صالح علیشاه) داستانی از حضرت سلطان علیشاه در دوران ارشاد ایشان بدین شرح نقل می‌کردند:

یکی از فقرای تهران یا یکی از شهرستانها به زیارت حضرت سلطان علیشاه به بیدخت آمده بود. چون شغل وی بتائی بود می‌خواست در حدود شغل خویش خدمتی کرده باشد، لذا از ایشان خواهش کرد اطاقهای بیرونی را که محل پذیرایی مردانه بود و همه‌گله بودند گچ‌کاری و سفید کند. ایشان اجازه نفرمودند. مشارالیه درخواست خود را چند بار تکرار کرده ایشان (شاید هم با اظهار امتنان از محبت او) اجازه

نفرمودند. روزی ایشان به قصد سرکشی از زراعتی که در خارج از موطن خود، بیدخت، داشتند عزیمت فرمودند. شخص مذکور که مطلع از دوری راه بوده و طبق عادت معموله متوقع بود ایشان زودتر از غروب آفتاب مراجعت نفرمایند، مقداری گچ تهیه کرده و شروع به سفیدکاری کرد و امیدوار بود عصر که مراجعت فرمودند به او تبسمی کرده از کار او شادمان شوند. هنوز یک اطاق را تمام نکرده بود که ایشان مراجعت فرمودند (شاید در بین راه فسخ عزیمت کرده بودند) وقتی وارد بیرونی شدند و دیدند گچکاری یک اطاق نزدیک به اتمام است با تندی فرمودند: چه کسی به تو اجازه داد؟ همین الآن آنچه را کرده‌ای به حال اول برگردان و گچ‌ها را بتراش. آن درویش با تأثر و ندامت فراوان و همچنین با تعجب از این برخورد خلاف انتظارش شروع به تراشیدن گچ‌ها کرد! بعد از برگرداندن وضع اطاق به حال اولیه (و یا شاید هم فردای آن روز) حضرت آقای سلطان‌علیشاه با تبسم و ملاحظت محبت او را ستودند و به او فرمودند: اگر قصد داشته باشیم گچکاری کنیم (توجه شود که سفیدکردن اطاق در آن ایام عمل اعیانی و لوکس تلقی می‌شد) توان آن را داریم اما اگر من امروز یک اطاق را گچکاری کنم، فردا ملاعلی (یا حاجی ملاعلی منظور فرزند ایشان است که بعدها به منصب ارشاد و جانشینی ایشان منصوب گردید) دو اطاق و پیشنهاد (منظور آقای ملامحمد صدرالعلماء داماد ایشان و جدّ مادری اینجانب) سه اطاق را گچکاری خواهند کرد و رقابتی از این حیث در بین خانواده و سپس اهالی بیدخت و گناباد و چه بسا در میان همه درویش خواهد افتاد، منزل ما همان بهتر که گاه‌گلی باشد.

و اینک برای شرح خاطره دیگری مقدمه‌ای باید بیان کنم. در بیدخت رفت و آمد منزل ما (حضرت صالح‌علیشاه) زیاد بود و غالباً کسانی از رعایا که بعضی از آنها نیازمند هم بودند، منزل ما می‌آمدند و بدون اینکه نیاز مبرمی بکار آنها باشد،

با علاقه و میل در کار منزل در شستن ظرف، لباس، یا جوابگویی زنگ در و غیره کمک می‌کردند. و همواره عده‌ای از این قبیل بودند.

روزی در تعطیلات تابستانی در ایوان منزلمان در گناباد در خدمت پدر بودم. صحبت‌های متفرقی در میان بود. من پیشنهاد کردم یک ماشین رختشویی بزرگ مناسب با میزان احتیاجمان خریداری شود. پاسخ فرمودند: «ماشین رختشویی (مانند بسیاری اختراعات اخیر) بسیار چیز مفید و خوبی است ولی در صورت نیاز، هم‌چنین در صورتی که به دیگری لطمه نزنند. الآن به ماشین لباسشویی نیازی نداریم و اگر ماشین بخریم او (اشاره به یکی از روستاییان که مشغول شستن لباس بود) لطمه می‌بیند.» و به دنبال این پاسخ، چنین توضیح دادند: «الآن وضع کلی اجتماع چنان است که این زن بیکار است. او می‌داند که در منزل ما به واسطه تعداد زیاد عائله و رفت و آمد زیاد همواره کار موجود است. گرچه به کار او نیازی نباشد، اما او که این منزل را منزل خود می‌داند بدون شرمندگی و کسر شأن اینجا می‌آید و کار می‌کند و حتی موقع ناهار از همان غذایی که خودمان می‌خوریم مصرف می‌کند و اگر پولی هم می‌گیرد به عنوان مزد تلقی می‌کند و لذا در چنین شرایطی و وفور کارگر بیکار، استفاده از ماشین رختشویی برای من جنبه نیاز نداشته لوکس و تجملی تلقی می‌شود.»

از این خاطره دو استنتاج می‌شود: یکی نظریه و روش ایشان در مورد طرز کمک و مساعدت مالی به نیازمندان (که این مبحث را جداگانه و با ذکر چند خاطره دیگر مفصلاً بیان خواهم داشت) و دیگری در مورد تشخیص کالای ضروری از لوکس، و احتراز از اقتصاد مصرف که این مطلب را به دنباله دو داستان دیگر در ارتباط با این مطلب تحریر خواهم کرد.

این سه قضیه را که به دنبال هم بگذارید سلسله‌ای از نوعی برداشت اجتماعی

و اقتصادی بدست می‌آید و نیز نحوه انتقال تربیت، عقاید و اخلاق مشهود می‌گردد.

دنیای امروز دنیای مادی و اقتصادِ مصرف شده است. بشر در پی رفاه بیشتر جلو می‌رود و به تدریج چیزی را که امروز جنبه تجملی و زاید دارد به صورت ضروری در می‌آورد. روزه‌روز بر نیازهای خویش می‌افزاید و آن‌گاه که بشریت نمی‌تواند همزمان با ازدیاد این نیازها برای همه مردم و سایل رفع نیاز را فراهم آورد، تشنجات اجتماعی، انقلابات، سقوط اخلاقی جوامع بشری پیش آمده ظلم و ستم یا اقتصاد مادی باعث فاصله فراوان طبقات اجتماعی می‌گردد. مضمون فرمایش رسول اکرم: *كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا* و *آيَةُ شَرِيفَةٍ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ* استغنی^۲، دو انتهای قضیه را خطرناک و آن را انحراف از اعتدال اجتماعی می‌داند که مکاتب مادی، انقلابات و هیجانات زاییده می‌شود:

ساقی به جام عدل بده باده تا گدای غیرت نیاورد که جهان پربلا کند^۳
 بر عهده رهبران قوم است که مردم را عادت دهند به اینکه از نیازهای مادی تشریفاتی بکاهند و خود نیز الگو و نمونه باشند، و همچنین خود به وضعی زندگی نمایند که باعث آرامش خاطر ضعیف‌گردد و آنان احیاناً از ضعف مادی خویش احساس شرمندگی نمایند. همان‌گونه که مشهور است علی علیه السلام به عبدالله عمر فرمود: تو که داری بخور و بخوران. و وقتی او زهد را مرجح شمرده و به رویه خود آن حضرت استناد نمود، در جوابش فرمودند: من که امیرالمؤمنین هستم چشم‌ها به من دوخته است، اگر بیوه زنی به لحاظ فقر مادی، نان و نمک جلوی فرزندان بگذارد، به آنان می‌گوید: بخورید که خلیفه نیز غذایش همین است.

۱. نزدیک است که فقر به کفر بینجامد (حدیث نبوی).

۲. همانا انسان اگر خود را بی‌نیاز ببیند طغیان می‌کند (سوره علق، آیات ۶ و ۷).

۳. دیوان غزلیات حافظ.

مسابقه در مصرف، تبلیغ برای ایجاد نیاز جدید، و تشویق به مصرف در جهان امروز و بخصوص در کشورهایی مانند کشور ما که باید برای رفع نیازهای خود (حتی مواد خوراکی و مصرفی) دست به دامن خارجی بزند، به استعمار و وابستگی می‌انجامد که بحث در آثار و نتایج آن از حوصله این مختصر خارج است و خواننده می‌تواند خود اندیشه کرده، بسیاری از آثار آن را به چشم ببیند. در چنین جامعه‌ای که اقتصاد مصرف حکومت می‌کند و تمام اخلاق و عادات و عرف را تحت سیطره قرار می‌دهد، احتراز از تجمل ضروری است و تبلیغ چنین احترازی از وظایف اجتماعی رهبران اجتماعی می‌باشد و بخصوص پیش‌بینی این امر که روزگاری خواهد آمد که این احتراز از واجبات خواهد شد، در شأن و وظیفه رهبران و راهنمایان است و عرفای و الامقامی مانند مرحوم حاج ملاعلی نیز که مشاراً - بالبنان بودند از این جهت به این وظیفه رهبری توجه داشته و تقبل آن را به آیندگان منتقل کرده‌اند.

مرحوم آقای صالح‌علیشاه در دستورالعملی به تاریخ ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۷۵ خطاب به «نور چشم عزیز حاج سلطانحسین تابنده سلمه الله» مطالبی را عنوان کرده و سپس در خاتمه آن دستور فرموده‌اند: «اسباب تجمل نما مخصوصاً در اوایل اقدام نکنی».

مساعدت به نیازمندان

حضرت صالح‌علیشاه در کمک و مساعدت به نیازمندان علاقه و توجه خاصی داشته و در انجام آن اعم از واجبات و مستحبات یا جوه شرعیه‌ای که نزد ایشان بود اهتمام خاص ابراز کرده و نیز دقت داشتند که اولاً به صورت مخفیانه و دور از انظار داده شود و حتی گاهی خود شخص نیز متوجه نمی‌گردید که از کجا به

او کمک شده است و ثانیاً به بهانه‌های مختلفی داده می‌شد که حیثیت خود را گرفته و متوجه ماهیت آن نبود و ثالثاً کوشش می‌شد که حیثیت شخص کاملاً محفوظ مانده و احساس حقارت ننماید و به شخصیتش لطمه وارد نگردد.

محمدحسین سلمانی^۱ که کارگر امین و مورد اعتماد ایشان بود، تعریف می‌کرد: در اوایل جوانی که به خدمت ایشان در آمدم ساعاتی از شب گذشته من و یکی دیگر از کارگران به نام کربلایی محمد ده مرده (مشهور به خان که قریب چهل و چند سال است مرحوم شده است) را احضار فرمودند و یک ظرف بزرگ شیر و ظرف بزرگ دیگری روغن به ما دادند و فرمودند: بپرید منزل فلان شخص ظرف‌ها را جلو در بگذارید و در بنزید، همین که جواب در زدن شما را داد از آنجا دور شوید که موقع بازکردن در شما را نبیند و ظرف شیر و روغن را جلو در ببیند و بردارد. ما به راه افتادیم شب تاریک و بر حسب عرف محل که مردم خیلی زود می‌خوابند کوچه‌ها را خلوت و خالی از عابر می‌دیدیم. به مقصد که رسیدیم ظرف‌ها را جلو در گذاشته و دق الباب کردیم. همین که صدای صاحب‌خانه بلند شد که حاکی از عزیمت او برای بازکردن در بود، ما از آنجا دور شدیم. اما دو نفری با هم گفتیم خوب است در گوشه‌ای مخفی شده، ببینیم واکنش او در برابر مشاهده ظروف چه خواهد بود. صاحب‌خانه در را باز کرد و هرچه این طرف و آن طرف را نگاه کرد کسی را ندید. بعد ظروف در بسته‌ای جلو خود دید که فهمید برای او آورده‌اند. سر آنها را برداشت و وقتی محتوی آنها را دید با صدای بلند با خود می‌گفت: الهی شکر، خدایا در این شب زمستان که آه در بساط ندارم از تو روغن و شیر خواستم که چنگالی^۲ درست کنم، شکر که برایم رساندی.

۱. اینک یعنی سال ۱۳۶۶ شمسی وی قریب ۸۱ سال دارد.

۲. نوعی غذای محلی مرسوم در گناباد که از روغن و شیر تهیه می‌کنند.

نیازمندانی که قدرت هیچ کاری نداشتند، به صورت مستقیم، آشکار یا مخفی مورد کمک قرار می‌گرفتند اما نیازمندان دیگری نیز بودند که یا قدرت کاری که مزد آن کار کفاف معاششان را بنماید، نداشتند یا در اثر بحران‌های اجتماعی بیکاری با وجود این که قدرت کار داشتند، بیکار و محتاج به کمک بودند، که طرز برخورد و رفع نیازهای آنان به نحو دیگری عملی می‌شد.

پیرمردی بود که سنش از سن ایشان چند سالی بیشتر بود یا می‌نمود و کار مؤثری از او بر نمی‌آمد، او را می‌دیدم که دم جوی آب نشسته است و تل ریگی را می‌شوید و ریگ‌های شسته را توده می‌سازد که مورد استفاده کارگران بتایی قرار گیرد و در آخر روز ۳ ریال (مزد متداول وقت کارگران) را می‌گرفت و حال آن که مجموعه کار او به اندازه نیم ریال نبود. بارها دیدم که حضرت صالح علیشاه در موقع بازدید از کارها نزد او توقف کرده، از گذشته‌های دور، از رفتگان به عالم بقا، از خاطرات جوانی و ایام گذشته که با هم گذرانده بودند، با او صحبت می‌کردند. او سرحال می‌شد و احساس شخصیت می‌کرد که من و حضرت آقا با هم همبازی بوده‌ایم و اینک نیز با هم هستیم.

این شخص در واقع سه ریالی که می‌گرفت، مزد او نبود بلکه کمک و مساعدتی بود که به او می‌شد؛ منتها وی بدین طریق احساس می‌کرد که کار می‌کند و مزد می‌گیرد نه اینکه سربار کسی باشد و هم چنین به خود او و به دیگران اعم از تمام اهالی بیدخت یا مسافران و زواری که همیشه بودند عملاً درس داده می‌شد که نباید بیکار نشست و تا قدرت هست باید کار کرد. و هم چنین اگر اولیای امور اهل درس گرفتن بودند یا باشند به آنها نیز درس می‌آموخت که در جامعه باید «همه به اندازه قدرت خود کار کنند و به اندازه نیاز خود از جامعه دریافت دارند» به طوری که هیچکس بیکار و نیازمند نباشد.

در بعضی موارد برای ایجاد کار برای بیکاران و اشتغال آنها اقدام می‌فرمود تا به جای اعطای صدقه به آنها و بدعادت کردنشان، به آنها مزدکار بدهد ولو این‌که کارشان مؤثر نباشد. مثلاً بسیار اتفاق می‌افتاد که فی‌المثل ایراد کوچکی از سنگ‌فرش کوچه یا منزل می‌گرفتند و آنگاه تمام سنگ‌فرش را برداشته و دو مرتبه می‌گذاشتند و بدین طریق عده‌ای را به کار وامی‌داشتند. یا مثلاً دستور می‌دادند دیواری را خراب کنند و دو مرتبه همان دیوار را بنا می‌کردند. بدین طریق دیگر در محیط کوچک بیدخت سایل به کف دیده نمی‌شد و اگر احیاناً گاهی سالی دیده می‌شد، اهل بیدخت نبود بلکه مسافر یا مهاجری بود که گدایی می‌کرد.

توجه به فرهنگ و آموزش و پرورش

آن حضرت به تعلیم نوباوگان علاقه و اعتقادی داشته، معتقد بود آیه و اَعْدُوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ^۱ عام است و همه‌گونه نیروی مادی و معنوی را دربرمی‌گیرد، علیهذا در تأسیس مدارس جدید و تشویق سوادآموزی پیشرو بود حتی علاقه‌مند و معتقد بود در مدارس علوم قدیمه هم بحدّ مختصری باید علوم جدید و لاقبل زبان‌های اروپایی را تعلیم داد تا بعداً هرکس توانست آن را تکمیل نماید. خود ایشان الفبای لاتین و خواندن مختصر آنها را یاد گرفته و بروشورها را می‌خواندند و معتقد بودند همه علوم و فنون جدید را باید یاد گرفت، زیرا هر علمی بهتر از جهل است، به‌طور مثال می‌گفتند: «من از اتومبیل‌رانی به‌طور ثنوری فرمان، ترمز، گاز را بلد بودم. یکبار سرگردنه راننده اتومبیل را نگه داشت

۱. تا آنجا که می‌توانید (با مجهز شدن به همه نیروها به‌منظور ترساندن دشمنان خدا) خود را مهبای مقابل با آنها کنید (سوره انفال، آیه ۶۰).

و پیاده شد. گویا ترمزدستی آن یا خوب کشیده نشده و یا کار نمی کرد که ماشین در سرازیری به حرکت افتاد. من پا را روی ترمز گذاشتم و ترمز را کشیدم. همین قدر از رانندگی که بلد بودم موجب نجات جان سرنشینان شد.»

در تأسیس مدارس جدید پیشقدم بوده و خود ایشان دبستان و سپس دبیرستان پسرانه و دخترانه در بیدخت متدرّجاً تأسیس کردند و برای تشویق دیگران که احیاناً یا از روی تعصّب قشری‌گری و یا از روی عناد با دستگاه حکومتی نمی‌خواستند به آموزش و پرورش جدید اقبال نمایند، خود پیشقدم می‌شدند.

برای سپردن فرزندان خود به مدرسه شخصاً با چند نفر نزدیکان به دفتر مدرسه رفته و نام فرزند را ثبت می‌کردند. در آخر هر سال تحصیلی جشنی در محل مدرسه برگزار نموده و شخصاً جوایزی را که به هزینه شخصی تهیه کرده بودند بین دانش‌آموزان ممتاز کلاس‌ها تقسیم می‌نمودند.

همین‌گونه است که تمام فرزندان ایشان درجات عالیّه تحصیلی را طی کرده، ضمن تخلّق به اخلاق ایشان و نقش‌پذیری از تربیت اخلاقی و معنوی دینی در علوم جدید نیز هر یک کوشیده‌اند و هر کدام بدون توجّه و اتکای به مال یا ارث مالی پدر از فکر و عمل خود امرار معاش می‌کنند و این اعتماد به نفس و استقلال فکری بهترین ارثیه آنان است. این خصوصیات زندگی آنان چه وراثتی باشد چه تربیتی از آن حضرت است.

در این باره بخصوص به تربیت و تعلیم دختران توجّه زایدالوصفی داشته و حتی گذشته از جلسات مذهبی که بیاناتی می‌فرمودند و بانوان هم در سالن مجاور امکان استفاده داشتند جلسات خاصی در تفسیر قرآن و غیره مختصّ بانوان داشتند.

در این زمینه داستانی را نقل می‌کنم که توجه آنجناب را به آتیۀ مملکت و آموزش و پرورش نسل فردا نشان می‌دهد:

مرحوم آیت‌الله حاج سیدرضا زنجانی رحمه‌الله علیه در خیابان فرهنگ تهران و همسایگی منزل حضرت آقای صالح علیشاه منزل داشتند. من سال‌ها بود با مرحوم آیت‌الله آشنایی و مراوده داشتم و مأنوس بودیم. این انس موجب گردید در سفری که حضرت آقای صالح علیشاه به تهران تشریف آوردند، آقای زنجانی توسط من اظهار علاقه کردند که دیدن کنند و به قول خودشان اولین دیدن بود. وقت معینی مقرر شد و دیدن کردند که بازدید هم شد و از آن پس روابط دید و بازدید برقرار بود. به همین مناسبت حضرت آیت‌الله داستانی ذکر کردند که جالب و آموزنده است، گفتند:

«در ایامی که خدمت مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم یزدی^۱ و در واقع مشیر و مشار و متصدی امور ایشان بودم، پدرت (خطابشان به من و منظورشان حضرت آقای صالح علیشاه بود) از عتبات مراجعت می‌کردند و مرحوم حاج شیخ عبدالله حائری هم تا قم به استقبال آمده بودند. هر وقت آقای حاج شیخ عبدالله به قم مشرف می‌شدند، از ایشان دیدن می‌کردم ولی در آن سفر به دیدن نرفتم. پیغام دادند که چرا از من دیدن نکردی؟ در پاسخ گفتم که چون حالا در خدمت آن آقا (منظور حضرت آقای صالح علیشاه است) هستم دیدن نمی‌کنم. روزی بعد از ظهر پیغام دادند که حالا آن آقا نیستند، می‌توانید دیدن بیایید. من به دیدن ایشان رفتم. صحبت و مجلس ما بسیار طول کشید و آقا مراجعت کرده وارد منزل شدند و من دیگر خلاف ادب اسلامی دیدم که فوراً حرکت کنم و از روی ناچاری قدری نشستم. آقای حاج شیخ عبدالله مرا معرفی کرده و گفتند همه کاره آقای حاج شیخ

۱. مرجع تقلید و اعلم، مقیم قم، متوفی به سال ۱۳۱۸ شمسی.

عبدالکریم هستند. ایشان از من خواستند که بدو سلامشان را خدمت آقای حاج شیخ عبدالکریم عرض کنم و سپس پیغامشان را برسانم. پیغامشان این بود که اینها (منظور حکومت وقت بود در سال ۱۳۱۲ هجری شمسی) می‌خواهند مدارس دخترانه ایجاد کنند، مقتضیات جهان و جامعه بشری و ایرانی نیز چنین اقدامی را تسهیل نموده و اقتضاء دارد. از طرفی دختران امروز مادران فردا و تربیت‌کنندگان نسل آینده و ملت ایران می‌باشند، اگر خدای نکرده با بدبینی و بداخلاقی یا فساد تربیت شوند جامعه آینده ما منحط خواهد شد. ما چه بخواهیم چه نخواهیم دولت این کار را خواهد کرد و نمی‌توان جلو آن را گرفت پس بهتر آنست که ما خود دست بکار شده مدارس دخترانه منطبق با اصول شرعی و اخلاقی تأسیس کنیم و مادران فردا را از دست دولت بگیریم. در این طریق ایشان به‌عنوان اعلم و مرجع تام شریعت اسلام هرچه حکم کنند من هم شخصاً اطاعت کرده و می‌گویم همه اطاعت و کمک کنند تا این امر به‌دست ایشان انجام شود.

پیام را که به آقای حاج شیخ عبدالکریم عرض کردم ایشان که اصولاً هم قدری ملاحظه کار بودند، لبخندی زده گفتند: یا من پیر شده و قدرت کار در خود نمی‌بینم یا آقا خیلی جوان و احساساتی هستند که چنین پیشنهاداتی می‌کنند، به‌همان انگیزه و دلیلی که این‌ها می‌خواهند مدارس دخترانه ایجاد کرده، مادران فردا را از ما بگیرند مانع دخالت ما در این امر خواهند شد.»

باتوجه به علاقه خاص و عمیقی که به فرهنگ ایرانی اسلامی داشت، آن حضرت از اینکه متدرجاً دروس مدارس جدید شاگردان را از سابقه فرهنگی اسلامی و ملی خویش دور و لااقل بی‌خبر نگه می‌دارد، متأثر بود.

علاقه‌مند بود که در حوزه‌های علمی به درس تفسیر توجه خاصی مبذول شود و همه‌جا به تدریس و احیای قرآن اقدام گردد و این کتاب آسمانی که مبنای

این فرهنگ می‌باشد احیا گردد. معتقد بود که در حوزه‌ها باید به علوم جدید و زبان خارجی نیز توجه شود و مدارس جدید نیز عمیقاً به فرهنگ باستانی توجه کرده و علوم گذشته را ولو به‌عنوان تاریخ علم مورد تدریس و توجه قرار دهند. در این زمینه بود که در ایام تعطیلات تابستان یا سنواتی که فرزندان در گناباد زیر نظر مستقیم ایشان بودند، آنان را تشویق به فراگرفتن علوم قدیمه‌ای که تناسب با ذوق و فکر و درسشان داشت می‌کردند. فی‌المثل شخصاً طب بوعلی سینا یا قانونچه را به آقای دکتر محب‌الله آزاده و آقای دکتر نعمت‌الله تابنده از فرزندان تدریس نمودند. یا هیئت و نجوم را شخصاً به نویسنده تدریس فرمودند؛ همچنین با تشویق ایشان غالباً از جلسات درس قدیمه اساتید دیگر بعضی فرزندان به بهره‌گیری کردند.

به حفظ صنایع دستی و هنرهای بومی نیز توجه کامل داشتند و معتقد بودند این هنرها گذشته از جنبه اقتصادی و توسعه لااقل اقتصاد منطقه، معرف ملت ایران است و نمایانگر تمدن ایران و اسلام می‌باشد. ظروف چینی زیبایی قبلاً در گناباد مرسوم بود که متدرجاً متروک گردید. ایشان فرمودند: قبل از اینکه آخرین اساتید فن رحلت کنند و هنرشان نابود گردد، باید این هنر را احیاء کرد؛ لذا با کمک مادی و معنوی ایشان متخصصین دوباره کوره‌ها را به‌راه انداختند و بعد از مدتها با اخذ کمک از دولت و صدور این محصولات، این کارگاه‌ها روی پای خود توانستند بایستند.

کرامت و حسن خلق

حضرتش در برخورد با تمام مراجعین و مهمانان با خوشرویی طرف را فریفته خود می‌ساخت. مهمان هر که بود مورد محبت و احترام او قرار می‌گرفت.

به دین و مذهب او کار نداشت و بارها داستان حضرت خلیل الله علیه السلام را به ماها یادآوری می فرمود که به مهمان خویش تکلیف کرد بسم الله بگوید و مهمان با امتناع از این امر از سر سفره برخاسته و منزل حضرت ابراهیم را ترک نمود. از جانب پروردگار ندا آمد که ما تمام عمر به او نان دادیم و از او چیزی نخواستیم تو برای یک وعده غذا او را رنجاندی؟ حضرت به دنبال مهمان دوید و با اصرار و التماس او را به سر سفره برگرداند. مهمان وقتی از عتاب الهی نسبت به خلیل الله آگاه شد به طیب خاطر عبودیت خویش را اقرار نموده، شیفته حضرت گردید.

آقای دکتر پزشک پور مستشفی که از دانشمندان و محقق در علم الابدان هستند در یک سخنرانی در مورد مطالبی که نسبت به اعمال خارق العاده مرتاضین گفته می شود، صحبت کرده و اضافه نمود که هرگاه با چشم خود ندیده بودم باور نمی کردم. اکنون نیز که دیده ام و باور دارم می گویم علت آن معلوم نیست و علم ما به کشف این گونه امور موفق نشده است. در خاتمه سخنرانی از مشارالیه پرسیدم: آیا شما داستانها و قصصی که از عرفا می گویند شنیده اید، در آن مورد چه می دانید؟ گفت: علم و فهم ما از درک آن عاجز است و برخوردی که با پدر خودت (حضرت آقای صالح علیشاه) داشتم، برایت شرح می دهم:

«سال ۱۳۳۳ در ژنو دوره دکتری را می گذراندم. در روز عید فطر

دوستان و دانشجویان ایرانی گفتند یکی از روحانیون ایرانی در همین بیمارستان بستری است. هموطن است و جنبه روحانی هم دارد لذا مناسب است به تبریک او برویم. ما چند نفر به اطاقی که ایشان بستری بودند، رفتیم. در موقع ورود همه با ایشان دست داده خود را معرفی کردیم و بعد از عرض تبریک از بیانات ایشان استفاده کرده سپس یک یک به عنوان خداحافظی مجدداً دست داده خارج شدیم. آخرین نفر در موقع خروج من بودم. ایشان دست مرا لحظه ای نگه داشتند و پرسیدند: "شما

گفتید اسمتان چیست؟" من نام خود را گفتم. ایشان فرمودند: "بیدخت شما را خواهیم دید." من مدتی فکر کردم که کلمه "بیدخت" چه معنی می‌دهد و چون آن روز نمی‌دانستم که بیدخت نام روستا (یا شهری) است، به‌طور کامل معنی جمله را نفهمیدم و لذا آن را فراموش کردم. مدت‌ها بعد که به ایران برگشته و مشغول کار شده بودم، مأموریتی به‌طرف جنوب خراسان و حدود زاهدان به من ارجاع شد، با اتومبیل به راه افتادیم. بیست فرسخ بعد از تربت حیدریه، اتومبیلمان اول شب در یک آبادی خراب شد و راننده گفت: ناچاریم شب را در اینجا بمانیم. نام آبادی را پرسیدم، گفتند: بیدخت.

چون هتل یا مهمانسرای نبود و تنها قهوه‌خانه آنجا اطاقهای تمیزی نداشت، ناراحت بودیم و نگران که چه کنیم. پرس‌وجو کردیم که اگر جای دیگری باشد برویم و شب را بگذرانیم. به ما راهنمایی کردند که به بیرونی (حضرت آقا) برویم. اول ما ابا داشتیم که ناشناخته مزاحم کسی بشویم ولی از روی ناچاری و اینکه به ما اطمینان دادند که در خانه (حضرت آقا) به روی همه باز است رفتیم و در منزلی را که می‌گفتند بیرونی حضرت آقا است زدیم.

مستخدمین ما را پذیرفتند و ورود مهمان را به حضرت آقا اطلاع دادند. چند دقیقه نشد که خود آقا بیرون آمدند و من دیدم همان آقای است که در بیمارستان ژنو دیده‌ام. موقع دست دادن با من گفتند: به شما گفتیم که در بیدخت همدیگر را خواهیم دید. من ناگهان آن جمله را که به‌واسطه عدم درک معنایش فراموش کرده بودم، به‌خاطر آوردم.»

در این زمینه و احترام به مهمان و رعایت اعتقادات و اعمال مذهبی ایشان، خاطره‌ای که خود شاهد آن بودم ذیلاً می‌آورم:

مذاکره با کشیش مسیحی

معمولاً بعد از مجلس یادبود و روضه خوانی که هر صبح جمعه در مزار حضرت سلطان علیشاه تشکیل می شد و بین یک الی دو ساعت طول می کشید، حضرت صالح علیشاه به منزل مراجعت کرده حدود نیم الی یک ساعت در منزل استراحت می کردند. در این فاصله بانوانی که به زیارت آمده بودند خدمتشان می رسیدند. آنگاه به بیرونی می رفتند و عده ای از ارادتمندان و مهمانان، مخصوصاً گنابادی ها که از سایر دهات آمده یا ارادتمندانی که از سایر شهرستانها آمده بودند، در خدمتشان بودند و کتابی خوانده می شد یا بیاناتی از ناحیه ایشان ایراد می شد.

یکی از این جمعه ها که در بیدخت بودم، یک میسیون سه چهار نفری از کشیشها در ضمن سفر و عبور از بیدخت در آنجا توقف کرده، اجازه ملاقات خواستند. ایشان اجازه دادند و آنان به همان مجلس عمومی آمدند. بعد از صحبت های عادی و مبادله تشریفات، ایشان آیه قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً^۱ را تلاوت فرموده و گفتند: در این راه و دعوت به خداوند با هم مشترکیم. آنگاه آیات مربوط به حضرت عیسی (ع) را تلاوت نموده، در مورد آن حضرت و اعتقاد شیعه به عصمت پیغمبران بحث کرده و فرمودند: ما عیسی (ع) را بهتر از شما می شناسیم و عیسی (ع) آنگونه که قرآن به ما شناسانده است، عظمت مقامش خیلی بیشتر از آن است که شما می گوید، ما عیسایی را به پیغمبری قبول داریم که قرآن معرفی کرده و به ما شناسانده است. ما محمد (ص) را مکمل و متمم عیسی می دانیم و می گوئیم خداوند ادیان الهی را با

۱. بگو (خطاب الهی به پیغمبر) ای اهل کتاب بیاید در کلمه ای که مشترک بین ما و شماست (متفق شویم) که نپرستیم جز خدای واحد و هیچ چیز را شریک قرار ندهیم (سوره آل عمران، آیه ۶۴).

ارسال محمد (ص) به کمال رساند. ما عیسی (ع) را از گفته محمد (ص) و وحی الهی می‌شناسیم.

کشیشی که سمت تقدّم بر سایرین داشت و رئیس میسیون بود، گفت: ما هم محمد را بزرگ می‌دانیم و پیامبری می‌دانیم منتها عیسی را اکمل پیامبران می‌دانیم که با پیروی او بشریت نجات می‌یابد.

حضرت صالح علیشاه فرمودند: نمی‌خواستیم بحث مقایسه بین دو پیغمبر به میان آید ولی چون شما چنین مطلبی را عنوان کردید، خیلی مختصر و در دو کلمه می‌گوییم: اکمل رهبران و پیشوای تام کسی است که اگر پیروانش قدم بر جای پای او بگذارند، نجات پیدا کنند، عیسی (ع) فرمود: اگر به یک طرف صورت تو سیلی زدند طرف دیگر را پیش آور که بزنند و اگر قبای تو را بردند ردای خود را نیز بده. آیا در دنیایی که امروز می‌بینیم و همچنین با توجه به اینکه خداوند تا روز بازپسین به شیطان مهلت داده است که بنی آدم را اغوا کند، آیا می‌توان چنین قاعده‌ای را همیشه و همه جا اجرا کرد؟ و این امر آیا موجب تجری ظلمه و ستمکاران و تسلط آنها بر مظلومان نمی‌شود؟ اما پیغمبر ما فرمود: و لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ^۱، ای صاحبان خرد در اجرای قصاص حیات برای شما وجود دارد. این قاعده‌ای است اجتماعی برای نظم اجتماع که ظلمه از مجازات بترسند. اَمَّا خُطَابٌ دِيْغَرِيْ بِهٖ مُسْلِمِيْنَ دَارِدُ: وَالكَاطِمِيْنَ الْغَيْظِ وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ^۲. به مؤمن دستور می‌دهد غیظ خود را فرو برد و کظم نماید و هرگاه قدرت روحی بیشتری داشت نه تنها کظم غیظ نماید بلکه غیظ را از سینه محو نماید و مجرم را ببخشد و هرگاه قدرت روحی بیشتری یافت به همان کسی که به او

۱. برای شما در (تشریح حکم) قصاص حیات قرار داده شده است (سوره بقره، آیه ۱۷۹).

۲. و فروخورندگان خشم و عفوکنندگان بر مردم و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد (سوره آل عمران، آیه ۱۳۴).

بد کرده است، احسان کند. هرگاه این آخرین مرحله عُلُو روحی را که منطبق بر فرمایش حضرت عیسی (ع) است، بخواهیم بر همه تحمیل کنیم چون غالباً طاقت تحمل چنین قاعده‌ای را ندارند از اطاعت سرپیچی کرده، برخلاف دستور رفتار می‌کنند و تدریجاً به طغیان در برابر اوامر الهی عادت می‌نمایند. یا اینکه عیسی (ع) ازدواج نکرد اگر همه پیروان به او تأسی کنند برای جامعه مفید است یا نه؟!

با خاتمه این صحبت مجلس خاتمه یافت و کشیش اجازه خواست که مناجات و دعایی بخواند. ایشان اجازه فرمودند و او آیاتی از انجیل را قرائت نمود و خود ایشان و حاضرین در محل در دعای او شرکت کردند.

کرامت و استغناى طبع

مرحوم مصطفی امیر سلیمانی مشیر السلطنه فرزند علیرضا عضدالملک نایب السلطنه بود که در جوانی به جهت انس و علاقه به مرحوم حاج شیخ اسماعیل دزفولی شیخ المشایخ رئیس کتابخانه سلطنتی دوران قاجار که از ارادتمندان آقای سلطان علیشاه بود، به سلک مریدان ایشان درآمد. وقایع زیر نقل بلاواسطه و باواسطه گفتار آنان است:

مرحوم عضدالملک از درویش شدن فرزندش ناراحت شده و همواره او را سرزنش می‌کرد و او تقریباً به حالت مطرود پدر زندگی می‌کرد. با علاقه و احترامی که وی نسبت به پدر داشت، از این وضعیت بسیار ناراحت و نگران بود و مدت‌ها خواب و خور بر او حرام شده بود. در دلش خدشه پیدا شده و به مصداق *لِطَمْتُ قَلْبِي*^۱ از خداوند می‌خواست که به نحوی بر قلب او اطمینان بخشیده و پدرش را هم متوجه سازد. شبی

۱. تا قلبم آرام گیرد (سوره بقره، آیه ۲۶۰).

حضرت سلطان‌علیشاه را به خواب می‌بیند که به او دستور می‌دهند: برو به پدرت بگو علامت صحت راه تو این است که چهل شب دیگر شاه بر... غضب می‌کند و سحر ترا می‌خواهند. باید به دربار بروی و وساطت کنی که اگر دیر بروی جان او از دست خواهد رفت. بعد از این خواب بیدار می‌شود و مشاهده می‌کند اذان صبح است. چون می‌دانسته است عضدالملک سحرخیز است، بلافاصله خدمت پدر رفته اجازه ورود می‌خواهد. عضدالملک بعد از پذیرفتن او از مراجعه بی‌موقع تعجب می‌کند. مشیرالسلطنه خواب خود را می‌گوید. از آن روز به بعد عضدالملک درحالی انتظار‌آمیز بسر برده و سلوک وی با فرزندش نیز منطبق با چنین حالتی بوده است.

شب چهارم مرحوم مشیرالسلطنه با حالت انتظار و نگرانی بسر می‌برد، بدون این که لحظه‌ای بخوابد، به دعا و نیاز به درگاه باری تعالی می‌گذراند. سحر، صدای دق الباب شدیدی می‌شنود. منتظر نمی‌ماند که خدمه در را باز کنند، به سرعت دویده در را باز می‌کند. کسی می‌گوید پیام فوری برای عضدالملک دارم. او را نزد عضدالملک هدایت می‌کند و خود به حال انتظار دم در اطاق اختصاصی پدر می‌ماند. بعد از لحظاتی عضدالملک که معلوم بود با عجله لباس پوشیده است، شتابان از اطاق خود بیرون آمده، دم در نگاه عمیقی به مشیرالسلطنه کرده خارج می‌شود. نزدیک طلوع آفتاب که عضدالملک از بیرون مراجعت می‌کند، به دنبال مشیرالسلطنه می‌فرستد. بعکس همیشه، برخورد محبت‌آمیز و احترام‌آمیزی نموده، می‌گوید: همان خواب تو عیناً وقوع یافت.^۱

از آن پس عضدالملک نیز اظهار ارادت کرده حتی کالسکه سلطنتی را در

۱. این داستان را با مختصر تفاوتی با این متن نیز شنیده‌ام که چون این تفاوت‌های مختصر ممکن است بستگی به حافظه روات داشته باشد و از طرف دیگر در اصل مطلب مؤثر نیست، آن را مطابق شرح فوق نقل نمودم.

اختیار فرزندش می‌گذارد که در معیت مرحوم آقای حاج شیخ عبدالله حائری و حاج شیخ المشایخ^۱ به دیدار و زیارت پیر مشرف شود.

مرحوم مشیرالسلطنه با مشاهده این حالات پاکباخته بود و به قراری که از خود حضرت صالح علیشاه شنیدم، بارها به ایشان عرض و تقاضا کرده بود که مایملک خود را در دونه‌سر (بابل) که ارزش بسیار داشت، به ایشان تقدیم کند. ولی ایشان فرموده بودند: نیازی نداریم و خداوند بقدر روزی ما در زندگی معمولی خانواده، به من داده است. لذا اصرارهای آن مرحوم به جایی نرسید.

این استغنائی طبع و بی‌نیازی همچین قناعت به زندگی ساده روستایی و بدون هیچگونه تجملی، گذشته از جنبه معنوی و الهی قضیه که قدرت می‌بخشد، از لحاظ اجتماعی نیز به ارادتمندان می‌فهماند که خدمات آنها برای رفع نیاز شخصی نیست و اگر این خدمات قبول شود، از روی لطف و محبت است و لذا نزد خداوند مأجور خواهند بود.

مرحوم مشیرالسلطنه درخواست کرده بود اجازه فرمایند داخل مزار حضرت سلطان علیشاه را آینه کاری کند. ایشان با وجود علاقه تامی که به مزار داشته و خود را خادم آن می‌دانستند اجازه نداده و فرمودند: بودجه نگهداری آن را فعلاً نداریم. بعد از چند سال و رفع این مشکل و با درخواست‌های مکرر وی، اجازه فرمودند و عین همین جریان در مورد کاشیکاری گنبد مزار بیدخت نیز اتفاق افتاد.

این استغنائی طبع و استنکاف از قبول هدایا حتی برای مزار جدّ خویش (که آن حضرت بارها خود را "خادم مزار" می‌خواندند) با وجود اطمینان از خلوص

۱. آقای حاج شیخ اسماعیل امیرمعزی دزفولی معروف به "شیخ المشایخ" از دانشمندان و در علوم عقلی و نقلی با اطلاع و در نقاشی و صحافی استاد و در خط نسخ و نستعلیق یگانه بود و اشعار نغز و نیک می‌گفت و در اول محرم سال ۱۳۶۰ قمری مطابق نهم بهمن ۱۳۱۹ خورشیدی از دنیا رفت (نابغه علم و عرفان، ص ۴۱۲).

نیت متقاضیان، قدرت روحی می‌بخشید و تسلط معنوی ایشان را تحکیم می‌کرد به نحوی که هرگاه مثلاً هدیه‌ای برای مزار قبول می‌فرمود، هدیه‌دهنده سر از پا نمی‌شناخت و به قبول هدیه تقدیمی افتخار می‌کرد.

مواجهه با مضیقه‌های اجتماعی

در برخورد با مضیقه‌های اجتماعی که همواره از جانب مخالفین عرفان تحمیل می‌شده است، روش بسیار ملایم داشته، بنا به مصلحت دین و عرفان از پرخاشجویی و انتقام‌گیری امتناع داشت. آن حضرت نمی‌خواست چنین اختلافاتی وسیله به‌دست دشمنان دین و ملت بدهد تا با تفرقه انداختن و تشدید تشتت‌ها، مسلط شوند. در این باره داستان ذیل را از شخص ایشان شنیده‌ام:

در سال ۱۳۳۸ هجری قمری حضرت صالح‌علیشاه به زیارت عتبات عالیات مشرف می‌شوند. در کربلا برحسب بعضی تحریکات عوام، یکی از علمای وقت تشرّف ایشان را به حرم مطهر جایز ندانسته و موجباتی فراهم نموده بود که خدام آستانه از ورود ایشان ممانعت به عمل آورند. اولین روزی که بعد از این دستور، ایشان برای زیارت مشرف می‌شوند، خدام از ورودشان ممانعت می‌کنند؛ آن حضرت همان دم در ایستاده و با خواندن دعاهایی سلام داده و مراجعت می‌فرمایند و به‌همین طریق در دفعات بعد به عرض سلام از دم در حرم مطهر اکتفا می‌فرمایند. همان شب کنسول انگلیس پیغام می‌دهد که اگر مایلند من ترتیبی فراهم کنم که علیرغم دستور آن مجتهد خدام حرم از ورود ایشان ممانعت ننمایند. ایشان در پاسخ می‌فرمایند چون مجتهد و عالم شریعت رأیی داده است من عدم اطاعت از آن را جایز نمی‌دانم. اگر زیارت ما توفیق قبول درگاه داشته باشد محاذی ضریح یا دم در فرقی ندارد.

یا به دنباله ذکر همین واقعه یا به‌صورت جداگانه بود که ایشان داستان

مشابهی را در مورد مرحوم میرزای شیرازی رحمه الله علیه برایم بیان فرمودند، بدین شرح:

در اثر تعصبات جاهلانه، عده‌ای از مسلمانان اهل سنت نسبت به مرحوم میرزای شیرازی توهین کرده و گویا منزل ایشان را غارت می‌کنند. همان شب کنسول انگلیس به مرحوم شیخ پیغام داده و ضمن اظهار تأسف و معذرت خواهی (آن ایام عتبات تحت سیطره انگلستان بود) از این واقعه قول می‌دهد که جبران خواهد کرد و مرتکبین را مجازات خواهد نمود. مرحوم شیخ پاسخ می‌دهند که بین دو برادر اختلاف و نزاعی درگرفته است خود آنان اولی به حلّ قضیه هستند و بر اغیار نیست که در اختلاف دو برادر دخالت کنند، لذا نیازی به دخالت کنسول نیست.

همچنین در مضیقه‌های اجتماعی که برای ارادتمندان واقع می‌شد، آنان را به صبر و تدبیر اخلاقی توصیه می‌فرمود و از معارضه و انتقام‌جویی باز می‌داشت. خاطره ذیل نمایانگر این نکته است:

ایشان ارسال نامه را چه حاوی سؤالاتی بوده یا صرفاً به اظهار ارادت اکتفا شده بود نوعی تحیت تلقی کرده و به دستور اِذَا حَيَّيْتُمْ بِتَحِيَّاتِهِمْ فَخَيَّوْا بِأَحْسَنِ مِنْهَا اُزُودُوْهَا، مقید بودند که حتماً شخصاً و به خط خود پاسخ دهند و چون مخاطب ایشان مسلماً روی هر کلمه نامه حساب می‌کرد و با نظر ارادت یا نظر انتقاد و عناد دقت می‌نمود، مشکل بودن این کار روشن می‌شود. تنها کمکی که در این مورد از دیگران برمی‌آمد این بود که پاکتها را بنویسند و زحمت نوشتن پاکت را از ایشان بردارند. غالباً اوایل شب بعد از نماز، ما در منزل و حضور ایشان این کمک مختصر را انجام می‌دادیم. شبی در خدمت ایشان به همین خدمت مشغول بودم، پاکتی به من دادند و فرمودند: نامه‌اش را بردار و بخوان. نامه از ملایر یا بروجرد یا... (یادم نیست کدام شهر) بود. یکی از ارادتمندان چنین نوشته بود که واعظی در

۱. وقتی درودی به شما فرستادند، شما درودی بهتر از آن پاسخ دهید یا (لا اقل) عین آن را پاسخ دهید (سوره نساء، آیه ۸۶).

آن شهر اخیراً منبر می‌رود و تمام همتش مصروف حمله و انتقاد از تصوف و عرفان است و افکار مردم را علیه درویشها تهییج نموده است به نحوی که به دستور او آنان را حتی به حمام راه نمی‌دهند و کسبه هم به زحمت حاضر به معامله با آنان می‌شوند. در خاتمه نامه از این وضع روزگار نالیده و تقاضا کرده بود اقدامی شود که از مرکز آن واعظ را احضار نموده و از آن شهر تبعید نمایند.

بعد از خواندن نامه که آن را مسترد کردم، از من پرسیدند: نظر تو چیست و چه جواب بدهم؟ عرض کردم: به نظر من مکتب عرفان و درویشی در طی تاریخ از دوستان بیشتر لطمه دیده است تا دشمنان، زیرا دوستان گاهی به اتکای تمسک بذیل دامان ولایت علی (ع) در عدم توجه به آداب شریعت و طریقت جسور شده خطاب: یا ایها الإنسان ماغَرَکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ^۱ را فراموش می‌نمایند یا افکار و استنباطات خود را به عنوان اینکه «در درویشی چنین اعتقاد است...» بیان می‌کنند و این امر موجب اشتباه عده زیادی می‌شود و دشمنان (به هر علت باشد چه از روی جهل و چه از روی عناد) همان عقاید و اعمال را ملاک قضاوت و انتقاد قرار داده و حمله می‌کنند. در اثر حمله آنها، به نقطه ضعف یا انحراف توجه شده، در رفع آن و تربیت سلاک کوشش می‌شود، و بدین نحو چه بسا نتیجه عمل دوست زیان و نتیجه عمل دشمن سود خواهد بود. لذا با این مقدمه معتقدم در پاسخ مرقوم فرمائید که «شما در آن شهر به اصلاح خود بکوشید. اگر انتقاداتی که می‌کند و ایراداتی که بر اعمال شما می‌گیرد نادرست باشد، تدریجاً مردم خواهند فهمید و نه تنها آثار سوء تبلیغات او منتفی خواهد شد بلکه عامه از این واعظ منزجر شده و عکس‌العملشان محبت بیش از پیش در مورد شما خواهد بود. اما اگر انتقاد او را وارد می‌بینید و خدای نکرده یک یا چند نفر از شما به دستورات تربیتی و سلوک که مقرر شده

۱. ای انسان چه چیز تو را به (کرم) پروردگار کریم مغرور کرد؟ (سوره انفطار، آیه ۶).

است رفتار نمی‌کنید، از ایراد او متوجه وجود نقص در خویش شده، برای رفع نقیصه خود استفاده کنید و بدین طریق از دشمنان هم منتفع شوید. راه حل همین است، نه تبعید یا مجازات این واعظ زیرا تبعید یا مجازات چنین واعظی سوء اثر دارد و مردم را از شما بیشتر گریزان کرده و از او مرد محبوب وجیه‌المله‌ای می‌سازد.»

وقتی پاکتها نوشته شد و نامه‌ها را داخل پاکت می‌گذاشتند، نوبت به نامه مذکور که رسید نظر مرا تأیید فرموده و گفتند همانطور که تو گفتی جواب نوشتیم.

دقت در محاسبات و ممر معاش

در فعالیت‌های معاشی نمونه بودند به طوری که منتقدین دشمنی که هر امر را بر طبق نظر خویش تعبیر می‌کردند، ایشان را زاید از حد متوجه دنیا معرفی می‌کردند و حال آن‌که در عین این فعالیت به طور محسوس مشاهده می‌شد که نیت پاک و خدمت به جامعه، به وطن، به مولد خویش عملیات ایشان را به نوعی عبادت تبدیل می‌نمود و مصداق *الَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ*^۱ قرار می‌داد. از پول بادآورده و بدون زحمت احتراز داشتند و از پول مشکوک ولو اینکه حقشان بود، دوری می‌نمودند.

مرحوم آقای هادی حائری نقل می‌کرد: «یکی از سفرهای مرحوم پدرم که چند ماه در گناباد خدمت حضرت سلطان‌علیشاه بودیم، روزی برای دیدن زراعات به کشتزار تشریف بردند. من و مرحوم آقای صالح‌علیشاه (که آن موقع هر دو کودک و در سن تمیز بودیم) در خدمتشان می‌رفتیم. وسط راه وقتی از یک کرت زراعت به کرت دیگری رفتند، کفش خود را درآورده، ابتدا در همان کرت

۱. آنان که دائم در نماز هستند (سوره معارج، آیه ۲۳).

اولی تکاندند که خاک آن ریخت و سپس برای ادامه راه رفتن پوشیدند. آنگاه خطاب به من کرده، گفتند: هادی می‌دانی چرا کفش خود را تکاندم؟ چون من جوابی نداشتم که بدهم، ادامه داده فرمودند: برای اینکه زمین اول وقف بود و زمین دوم ملکی. نخواستم ذره‌ای از خاک وقف باکفش من قاطی زمین ملکی بشود زیرا برکت را از مالک می‌گیرد و وزر و وبال برای من می‌آورد.»

این گفته چنان در ذهن مرحوم حائری مانده بود که در سال ۱۳۳۱ وقتی بنا به خواهش مرحوم دکتر مصدق نخست وزیر وقت، حاضر به تصدی سرپرستی اوقاف گردید، در تمام مدت تصدی به قول خودشان یک چای در اداره نخوردند و یک دینار حقوق و اضافه کار و امثال ذلک نگرفتند و به همان حقوق بازنشستگی وزارت فرهنگ اکتفا کردند.

این تربیت در حضرت صالح علیشاه نیز مؤثر بوده و خود حضرتش بعد مرتبی همین خصلت بود و دقت در حدّ و سواس، نسبت به این امور داشت و دقت در امر موقوفات و جدا داشتن محاسبات آن در تمام فعالیت و کارهای حضرت صالح علیشاه مشهود بود.

تربیت فرزندان

به تعلیم و تربیت و نظارت در پرورش فرزندان توجه کافی مبذول می‌داشتند. با نظارت ایشان و بدون اینکه احساس اجباری شود، فرزندان علی‌الظاهر در روش زندگی کاملاً آزاد بودند و با نظارت عالی، آن حضرت آنان را در تمام موارد تحت نظر و ارشاد داشتند و بخصوص نسبت به امور دینی، نماز و روزه و سایر عبادات علاقه کاملی ابراز می‌کردند منتهی نه با اجبار. مثلاً مرحوم مادرمان با داشتن همین علاقه مکرراً از ما می‌پرسیدند: نماز

خواندی؟ بلند شو نمازت را بخوان! یکبار به خاطر دارم در حضور پدرمان این سؤال را کردند. پاسخ دادم: چرا اینگونه سؤالات می‌کنید؟ خدای نکرده اگر نماز نخوانده باشم یا دروغ خواهم گفت، یا راستی خواهم گفت که شما را ناراحت خواهد کرد. این پاسخ من با لبخند تأیید آمیز پدر بزرگوارم مواجه شد. ایشان بیشتر با عمل خود یعنی نماز اول وقت، بیان گاه به گاه مزایای عبادت و امثال آن و با روشهای غیر مستقیم، دستور العمل و اَمْرُ اَهْلِكَ بِالصَّلَاةِ وَاِضْطِرُّ عَلَيْهَا^۱ را اطاعت و پیروی می‌کردند. مثلاً سر سفره هرگز به ما نگفتند قبل از غذا بسم الله بگوئید بلکه سر سفره که می‌نشستیم، خود با صدای بلند بسم الله گفته و اولین لقمه را برمی‌داشتند. چون در خانواده بخصوص وقتی مهر و محبت حاکم باشد رفتار والدین برای فرزندان نمونه قرار می‌گیرد، ایشان به جای امر مستقیم از این طریق القای فکر و تربیت می‌کردند.

سعی داشتند احیاناً تکبر و خودبینی‌ای که ممکن است به اعتبار "آقازادگی" فرزندانشان دامنگیر آنها شود و خود را غیر از دیگران بدانند، در ما بوجود نیاید به طوری که مثلاً در دبستان لباس ما همان لباس دهاتی و مانند فرزندان سایرین بوده و با سایر همکلاس‌ها مشابه بودیم. هرگز اجازه نمی‌دادند معلم و مدیر صرفاً به اعتبار "آقازادگی" به ما توجه بیشتری بکنند. ولی خوشبختانه همه در مدرسه ممتاز بودیم به طوری که نیاز به تکیه بر آقازادگی نداشتیم و بحمدالله در تمام دوران زندگی‌مان این نیاز را نداشته‌ایم و تربیت آن بزرگوار از فرزندان، اشخاص معتقد، مؤمن و فعال بار آورده به طوری که هر یک در شغل خویش اتکای به خداوند و اعتماد به نفس دارند.

خود نسبت به مادر، احترام و محبت فوق العاده داشته و ابراز می‌کردند (ابراز

۱. خانواده خود را دستور نماز خواندن بده و بر این کار مداومت کن (سوره طه، آیه ۱۳۲).

آن برای تربیت فرزندان بود) و به همگان و خصوصاً به ما توصیه در اطاعت و مهربانی به والدین می فرمودند و در وصایایی که از ایشان باقی مانده است، یاد آور شده اند.

پرهیز از تشریفات

از تشریفات و تقییدات زاید پرهیز داشته و ما را نیز پرهیز می دادند و می فرمودند: گذشته از محدودیت، تقید موجب بروز خسارتها نیز می شود.

در سفری که حضرت صالح علیشاه عازم تهران بودند و از مشهد خبر حرکتشان را داده بودند، چون اصولاً ایشان از استقبال و بدرقه و جلوه های ظاهری اینگونه تجلیل ها خوششان نمی آمد - و حتی سفر دیگری برای اینکه استقبال نشود با اتوبوس از مشهد عازم تهران شدند - لذا به آقای و فاعلی نوشته بودند که آقایان به استقبال نیایند. ما چند نفر فرزندان ایشان که از هر جهت اشتیاق دیدار هرچه زودتر را داشتیم در خدمت آقای و فاعلی به استقبال رفتیم. وقتی ماشین ها به هم رسیدند، ما پیاده شدیم و برای دست بوسی خدمتشان رفتیم. خطاب به آقای و فاعلی فرمودند: چرا استقبال آمده اید، ما که گفتیم آقایان به استقبال نیایند؟ ایشان در پاسخ عرض کردند: آقایان استقبال نیامده اند، من از بندگان هستم.

زندگی ساده و بی پیرایه آن حضرت، هم نمایانگر بی اعتنایی به زر و زیور دنیا بود و هم درسی برای دیگران در حالی که حالات و اعمال ایشان، معنویت زندگی شان را نشان می داد. خود را وقف خدمت خلق و ارشاد مردم می دانست. در یکی از سفرها در تهران کسالتی پیدا کرده و بعد از نماز صبح که معمولاً آماده پذیرایی ارادتمندان بوده و بیاناتی می فرمودند، در اطاق اختصاصی دراز کشیده بودند. پزشک نیز در خدمتشان بود. خبر آوردند که عده ای از کاشان (یا شهر

دیگری) برای زیارت آمده‌اند. ایشان فوراً برخاسته و آماده رفتن نزد آنان شدند. پزشک معالج خواهش کرد به استراحت ادامه دهند و چون قبول نفرمودند وی به قبولی تقاضای خود اصرار کرد. فرمودند: «من برای اینها هستم و برای دیدار فقراء به تهران آمده‌ام، اینان با زحمات زیاد از راه دور به دیدن من آمده‌اند، آیا شایسته است من دو قدم برای دیدن آنها برندارم و از این اطاق به آن اطاق بروم؟» هم‌چنین در سفرها غالباً با اتومبیل مسافرت نموده و بین راه همه‌جا توقف می‌کردند و از دیدار فقراء اظهار بشاشت می‌نمودند. حتی یکبار یکی از مشایخ ایشان از تهران به مشهد (و یا بالعکس) با هواپیما سفر نموده بود، ایشان نامه‌ای تا حدی توییح‌آمیز نوشته، فرموده بودند: «شما اگر بتوانید باید پای پیاده بروید که همه جا مردم را ببینید و مردم، بخصوص شما را ببینند.»

به خواسته معنوی دل فقراء توجه خاصی داشته، می‌فرمودند: خداوند به این خواسته‌ها توجه می‌فرماید. برگفته‌ای که از دهان درویشی خارج شود اثر قائل بودند و به‌طور مثال (و نه تشبیه) داستان خوابی را که دو زندانی دیده و به حضرت یوسف (ع) عرض کرده و تفسیری که آن حضرت بیان کردند، یادآوری نموده، می‌فرمودند: یکی از زندانیان بعد از شنیدن تعبیر گفت: من دروغ گفتم و اصلاً چنین خوابی ندیده‌ام. حضرت فرمودند: اثر در خواب تو نیست بلکه در کلامی است که از دهان من خارج شد: قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ^۱. هم‌چنین در بعضی تطیّرات، اثر را در گفته‌گوینده خالص می‌دانستند نه در اصل قضیه. مثلاً یکبار که قصد مسافرت داشتند در جلسه عمومی فرمودند: ما قصد مسافرت داریم، هیچ‌کس چیزی نگوید، زیرا روز دوشنبه و قبل از ۱۳ صفر حرکت خواهیم کرد (دو وقتی که در اذهان عامه برای سفر مناسب نیست). آنگاه داستانی را بیان فرمودند که

۱. در قضای الهی به امری که سؤال کردید، چنین حکم کرده شد (سوره یوسف، آیه ۴۱).

گویا در یکی از سفرها فقرای یکی از شهرهای بین راه اصرار زیاد کرده بودند که ایشان از ادامه سفر تا چند روز دیگر منصرف شده و بمانند، ولی قبول نکرده‌اند، بین راه اتومبیل خرابی غیرمنتظره پیدا کرده و مدت‌ها معطلشان کرده بود، و می‌فرمودند: این خواسته دل آنها بود که در کلامشان جلوه کرد.

بدین نحو در تربیت معنوی برای ارادتمندان قائل به شخصیت ایمانی بود و در واقع به این طریق آن ایمان و دل صاف مرتبط با خدا را برای همه قابل احترام می‌دانستند که هر شخصی وجود آن را حتی در خویش نیز باید مورد احترام دانسته و آن را دست کم نگیرد، زیرا خواسته دل او خواسته خدا می‌شود.

پند صالح

تنها نوشته مدون ایشان که بصورت کتاب چاپهای متعدد شده پند صالح است. این کتاب و جزوه کوچک، جمع دستورات دل و تن است و ظاهراً طوری است که می‌توان آن را به منزله نسخه پزشکی ماهری دانست که برای بهداشت و بهبود تمام ارگانها نوشته شده است، به نحوی که اگر کسی به آن نسخه عمل کند از هر بیماری مصون می‌گردد، گرچه در نسخه کمتر استدلال می‌شود و فقط دستورالعمل است ولی هر پزشکی آن را ببیند، مقام والای نویسنده آن را درک کرده و خود از آن بهره‌مند می‌گردد: طیب متخصص که آن را ببیند به منزله درسی برای خویش تلقی می‌کند، غیرمتخصص نیز با عمل کردن بدان نسخه عافیت را دربرمی‌گیرد بدین نحو است که چنین نسخه‌ای برای تمام طبقات مفید می‌باشد. پند صالح را اگر مفسری بخواند درمی‌یابد که تمام مستند به آیات قرآن است، اگر عالم علم اخلاق بخواند آن را بهترین کتاب اخلاقی می‌داند، فقیه و محدث روایات و احکام فقهی را در آن می‌بیند، و عارف بالاترین مقام عرفانی

یعنی جمع جذبه و سلوک را در این عبارت مختصر «دست به کار و دل با یار»^۱ درمی یابد. این کتاب شاهکار جمع کردن معانی عالی در کلمات کوتاه است. موقعیت و جوّ زمانی تألیف پند صالح چنین بود: رضاشاه تمام قدرتهای محلی و مردمی را سرکوب کرده و بخصوص با نفوذهای مذهبی به طرق ممکن مقابله می نمود، با خلط مبحث، وی را از نفوذ کمی و کیفی در ایش ترسانده و گفته بودند: اینها اصلاً خود را شاه می دانند و در دنباله لقب خود کلمه شاه را اضافه می کنند، الآن نیز "صالح علیشاه" را شاه می دانند و اگر بتوانند بر تو می شورند. انتشار بعضی کتب مرحوم حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی که از درویشی برگشته و ردّیه می نوشت، نیز ذهن او را مشوب کرده بود. علی هژادر سال ۱۳۱۶ با پرونده سازی خاصی برای یکی از ارادتمندان ایشان، اتهام قاچاق تریاک را به وی نسبت داده، او را بازداشت کردند و سپس پرونده سازی ادامه یافت تا وجود یک باند قاچاق را در بیدخت گناباد ثابت نمایند. خوشبختانه قاضی قضیه در دادگاه جنحه حکم تبرئه متهم را داد که این قضیه موجب عصبانیت رضاشاه شد. به دستور وی، وزارت دادگستری قاضی را معلق نموده او را متهم به اخذ رشوه کردند، سپس همان نیت قبلی را به عنوان دادن رشوه تعقیب نموده و حتی عده ای را از تبریز، تهران و گناباد به این اتهام به دادگاه احضار کردند. در این جریانات حضرت صالح علیشاه دوبار به تهران مسافرت کردند: یکی در زمستان سال ۱۳۱۶ و دیگری در زمستان سال ۱۳۱۷. در سفر دوّم از رضاشاه رفع توهم شد و مقارن همین ایام برای بیان دستورالعمل کلی در بهار ۱۳۱۸ حضرت صالح علیشاه پند صالح را تألیف کردند که گویا رضاشاه نیز با اطلاع از مضمون آن متوجه خطای استنباط خود شده بود.

۱. پند صالح، چاپ پنجم، ص ۵۱.

ایشان با این مقام معنوی هرگز از صورت و زندگی عادی نیز غافل نمی‌شدند و خود مصداق این عبارت پند صالح بودند: «و البته بهترین امر و نهی به رفتارست که مؤثرست.»^۱

جمع صورت با چنین معنی ژرف می‌نیاید جز زسلطانی شگرف

فعالیت و مهارت در کشاورزی

مثلاً فعالیت ایشان در رشته‌های مختلف کشاورزی نمونه بود و می‌توان گفت اسوه‌ای بود برای تمام اهالی منطقه و ارادتمندان. به خاطر دارم در ایام کودکی که یکبار در خدمتشان تا چاه‌های اولیه (مادر چاه) قنات احداثی خودشان بنام "صالح آباد" می‌رفتیم ایشان شخصاً دستور نحوه ادامه حفر قنات و طرز کار را به مثنی خبره می‌دادند و او که خود متخصص بود، مهارت و برتری ایشان را در این قسمت قبول داشت. بعدها نیز غالباً مثنی‌ها می‌آمدند و از وضعیت رگه‌های آب، مسیر جهش آب و امثال آن گزارش می‌دادند و در مورد نحوه ادامه کار مشورت می‌کردند. در نمایشگاه محصولات کشاورزی که یکبار در استان خراسان تشکیل شد انار (و یک محصول دیگر که بخاطر ندارم) دست آورد ایشان، برنده جایزه نمایشگاه گردید.

فعالیت کشاورزی و مهارت ایشان در تمام رشته‌های کشاورزی و امور فنّوات در درجه‌ای بود که اگر در محیط‌های مساعد کشاورزی از قبیل مازندران و گیلان، عملی می‌شد هزارها برابر آنچه درآمد و دارایی داشتند بدست می‌آوردند. ولی ایشان نظر بر آبادانی بیدخت و گناباد داشتند که مزار مرحوم آقای سلطان علیشاه جدّ و اولین مریشان در آنجا بود و بارها می‌گفتند: من خادم این

۱. پند صالح، ص ۸۶.

مزار هستم. و بعداً هم در همانجا دفن شدند. ایشان می خواستند به اهالی زحمتکش و قانع گناباد، نمونه فعالیت ارائه کنند.

در سفری که به مازندران کردند (به نظرم سال ۱۳۲۷ شمسی بود) و مهمان مشیرالسلطنه امیر سلیمانی بودند، در باغ ملکی وی واقع در دونه سر بابل اقامت داشتند، هر روز صبح طبق عادت به گردش در باغ و دستورات کشاورزی اقدام می فرمودند. یک روز صبح ضمن راه رفتن در خیابان باغ، در بدو امر مرحوم مشیرالسلطنه از خشکسالی آن سال و نبودن آب و خشک شدن چاهها گفته و ناله مردم را از بی آبی توضیح می داد. ایشان ضمن گوش دادن، یکباره ایستاده بودند و دستور دادند همین جا چاه بزنید. طبق همان دستور عمل کردند و چاه آرتزین با آب فراوان و فشار زیاد نتیجه گردید. در همان راستا دو چاه دیگر زدند و هر سه آرتزین بود که بعدها در سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۴ خود شخصاً آنها را دیدم.

با این دقت و احتیاط، حسابرسی دقیق، بی اعتنایی به مالی که بی زحمت بدست آید و امثال اینها، صرف نظر از خطا و اشتباهی که هر فرد انسان دارد و ایشان نیز مسلماً مصون نبودند و با توجه به اینکه عدد معصومین در نظر شیعه منحصر در چهارده نفر است و لا غیر، اصولاً چنان حلال و حرام در رأی و عمل ایشان نشان داده می شد که در نظر من، عمل ایشان می تواند ملاک حلال و حرام بودن امری تلقی گردد.

قضاوت در امور اجتماعی و سیاسی

اصلاحات ارضی سال ۱۳۴۱ شمسی

مسئله اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱ که پیش آمد، ایشان آن را خلاف شرع می دانستند و علیهذا راضی و تسلیم به آن نشدند. املاکی که از ایشان بنام

دیگران نوشتند (و حتی می توان گفت بر خریداران تحمیل کردند) سند آن را امضاء نفرمودند و اقساط آن را نیز نگرفتند که چنین اعلام عملی نظرشان در افراد به صورت مختلف جلوه کرد. می فرمودند: «چون عمل را خلاف شرع می دانم، سند را امضاء نمی کنم و اقساط بهای اصطلاحی را نیز نمی گیرم، اما زوری و قدرتی ندارم که در مقابل نیروی دولت شخصاً بایستم.» و این امر همان حدی از امر به معروف و نهی از منکر است که انجام آن ممکن می باشد و احتراز از انظلام تلقی می گردد. همین روش را در مسائل اجتماعی سیاسی نیز داشتند. مطالعه دقیق پند صالح و توجه به موقعیت زمانی و انگیزه تألیف آن مطلب را تاحدی روشن می سازد.

در پند صالح^۱ دستورالعمل خیلی صریح و روشنی بیان داشته، می فرماید: «... و آموختن آداب جنگ در هر زمان برای مسلمین عموماً و مخصوصاً شیعه که انتظار ظهور امام و جهاد در رکاب آن بزرگوار را دارند لازم است.» و این صراحت و دستور را هیچکس از مدعیان مبارزه در آن زمان بیان نداشته اند. اما در چنان شرایط و چنان جوی برای نرمش این دستور و برحذر داشتن از هیجانی که ممکن است مبتنی بر عواطف شخصی در افراد ایجاد شود، در جای دیگر از پند صالح می فرمایند: «قوانین مملکتی را محترم دانسته، مطیع باید بود و تا بتوانید از وظیفه شخصی خود تجاوز ننمایید بلکه به کار خود پرداخته در سیاست دخالت ننمایید که مبادا آلت دست و بهانه اجرای مقاصد دیگران گردید.»^۲

درواقع عدم دخالت در سیاست را برای دوری از آلت دست شدن بیان داشته اند و آلا در همه دورانها در گروه های مختلف سیاسی از دروایش بوده اند.

۱. پند صالح، چاپ پنجم، ص ۸۴.

۲. همانجا، ص ۱۰۵.

مثلاً در انقلاب مشروطیت مرحوم معتمدالتولیه و اعتمادالتولیه حضور داشتند که دو برادر بودند که یکی موافق و دیگری مخالف مشروطیت بود. مکاتبات و مطالبی که در اوایل انقلاب از طرف حضرت سلطانعلیشاه و سپس از طرف حضرت نورعلیشاه و حضرت صالحعلیشاه در این زمینه خطاب به آنان ایراد شده بود کلاً آنان را به خلوص نیت و برادری و خدمت خلق توصیه می فرمودند و هیچکدام را از عمل کردن به اعتقادی که با خلوص نیت (ولو به اشتباه) حاصل شده بود، نهی نکردند. قطعاً نظر ایشان به فرمایش پیغمبر (ص) بود که فرمود: اختلاف اُمّتی (یا علماء امتی) رحمة... نکته دیگر اینکه در اویش به اعتبار شخصی خود آزاد بودند که با خلوص نیت و قصد خدمت به مردم فعالیت‌های اجتماعی داشته باشند اما به عنوان درویشی و اینکه خود را یا عقیده خود را منتسب به درویشی کنند، ممنوع بودند. خود ایشان نیز هرگز اینگونه مسائل را به عنوان دستور بیان نمی کردند و می فرمودند ربطی به درویشی ندارد.

بیاناتشان حاکی از این بود که مکتب عرفان جای دل و عواطف و خلوص نیت است که جلوه‌های خارجی آن ممکن است مختلف باشد. اباذر که هیچ ذخیره در منزل نمی گذاشت و می گفت: به خداوند توکل دارم و سلمان که ذخیره مدتی (به نظرم یکسال) را احتیاطاً نگه می داشت تا مبادا ضمن نماز حواسش متوجه معاش گردد، هر دو در حد اعلای عرفان بودند.

در پند صالح همین مطلب را چنین بیان داشته اند: «البته باید انقلابات دنیا و جنبش که در هر موردی مشهود است در ما نیز اثر نماید و بیدار شویم و از موقع استفاده کنیم و اگرچه عنوان حزب و دسته بندی و دخالت در کارهای دنیوی در درویشی و بندگی نیست ولی مؤمن باید زیرک و انجام بین بوده و قدر آسایش را دانسته و شکرگزار باشد و هر موقع موانع کمتر بود در توجه و عمل بکوشد و در

رفع شبهات و اختلافات مذهبی فروگذار ننماید.^۱ و این "استفاده از موقع" همان طور که قبلاً ذکر شد با اطاعت از قوانین و احتراز از آلت دست شدن توأم خواهد بود.

اما خود ایشان در مسائل حادّ و صرفاً سیاسی اظهار نظر نمی فرمودند به این بهانه که "ما گوشه ده هستیم و خبری نداریم" و معنأً به این جهت بود که راه تفکر و تأمل را بر ارادتمندان و پیروان نبندند، زیرا پیروان مخلص، خود را مقتید و متعهد به اطاعت از افکار و اعمال ایشان می دانستند.

در مورد مسائل زندگی در باره بعضی پرسش ها غالباً در پاسخ به خبر منسوب به معصوم استناد می کردند که فرموده اند: «شما به کار دنیا تان آگاه تر از ما هستید»^۲ و لذا تشویق به تفکر در امور می کردند. مسائل اجتماعی و سیاسی نیز بعضی از این قبیل بودند که در قلمرو تفکر و تصمیم شخصی قرار می گرفت و بعضی نیز در قلمرو امور شریعت بود که می فرمودند: در قلمرو شریعت از مرجع تقلید خود پیروی کنید.

آخرین دیدار

در این آخرین سطور به آخرین دیدار نیز اشاره می کنم. همان طور که نوشتم به مرحوم آقای هادی حائری علاقه و مهری خاص داشتند و با ایشان مأنوس بودند. در اوایل سال ۱۳۴۵ مرحوم حائری به من پیشنهاد کرد که با هم به گناباد خدمت ایشان برویم. چون کار داشتم نتوانستم قبول کنم. بعد از مدّت کوتاهی نمی دانم چگونه این فکر به خاطر من رسید که از تعطیل تاسوعا و عاشورای ۱۳۸۶

۱. پند صالح، چاپ پنجم، ص ۵.

۲. انتم بامور دنیا کم اعلم می.

استفاده کنم و به گناباد بروم. لذا بعد از تماس با آقای حائری، بلیط رفت و برگشت هواپیما تا مشهد برای دو نفر گرفتم. از مشهد هم بلافاصله بعد از زیارت به گناباد رفتیم. وقتی وارد شدیم، آن حضرت در مجلس روضه بودند. منزل که آمدیم بعد از احوالپرسی، اولین سؤالی که کردند این بود که به چه وسیله‌ای آمدیم و پول بلیط را چه کسی داده است. عرض کردم: من دو بلیط هواپیما خریدم. فرمودند: پول آن را از آقای حائری نگیری، پول هر دو بلیط را من می‌دهم، من احضارتان کرده‌ام... در آن دو روز دل من تکان خورد. بعد از رحلت ایشان که دو ماه بعد بود (ماه ربیع الثانی) دیدیم پول بلیط‌ها را در محاسبات مذهبی حساب کرده‌اند. متأسفانه رحلت ایشان چنان ناگهانی بود که ما روز بعد از دفن وارد گناباد شدیم.